

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب یازدهم | مفهوم |
|--|--|---|
| دین | به نام چاشنی بخش زبانهها / حلاوت سنج معنی در بیان ها | نام خدا زبان و بیان انسان را شیرین می‌سازد |
| | بلند آن سر، که او خواهد بلندش / نژند آن دل، که او خواهد نژندش | عزت و ذلت در دست خداست |
| | در ناپسته احسان گشاده است / به هر کس آنچه می بایست داده است | احسان و کرم خدا همیشگی و بی پایان است / خدا به هر کس به اندازه لطف کرده است |
| | به ترتیبی نهاده وضع عالم / که نی موی باشد بیش و نی کم | آفرینش دقیق و بی نقص خداوند |
| | اگر لطفش قرین حال گردد / همه ادبارها اقبال گردد | لطف خدا هر بدبختی را به نیکبختی بدل میکند |
| | وگر توفیق او یک سو نهد پای / نه از تدبیر کار آید نه از رای | بدون عنایت خدا، تدبیر راه به جایی نمی‌برند |
| | خرد را گر نبخشد روشنایی / بماند تا ابد در تیره رای | اگر خدا به عقل بصیرت ندهد از حل مشکلات ناتوان است |
| | کمال عقل آن باشد در این راه / که گوید نیستم از هیچ آگاه | اقرار عقل و خرد به ناتوانی در شناخت خدا |
| درس ۱ | دگر روز باز اتفاق اوفتاد / که روزی رسان قوت روزش بداد | روزی رسانی خداوند |
| | یقین، مرد را دیده بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد | یقین پیدا کردن بر رزاقیت خداوند |
| | کز این پس به کنجی نشینم چو مور / که روزی نخوردند پیلان به زور | ترجیح توکل بر تلاش و کوشش / مقدر بودن روزی هر کس (روزی به زور بازو نیست) |
| | زنخدان فرو برد چندی به جیب / که بخشنده روزی فرستد ز غیب | تکیه کردن بر روزی رسانی خداوند و ترک تلاش و کوشش |
| | نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست / چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست | یاری ندیدن از دیگران و تنها ماندن |
| | برو شیر درنده باش، ای دغل / مینداز خود را چو روباه شل | تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود |
| | چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر / چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟ | تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود |
| | رزق هر چند بی گمان برسد / شرط عقل است جستن از درها | تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود |
| | بخور تا توانی به بازوی خویش / که سعیت بود در ترازوی خویش | تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود |
| | چه در کار و چه در کار آزمودن / نباید جز به خود محتاج بودن | تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود |
| | بگیر ای جوان دست درویش پیر / نه خود را بیفگن که دستم بگیر | ز دیگران دست‌گیری کنیم نه این که باری بر دوششان باشیم |
| | خدا را بر آن بنده بخشایش است / که خلق از وجودش در آسایش است | خدا کسی را مورد رحمت قرار می دهد که به مردم خیر می رساند |
| | کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست / که دون همتانند بی مغز و پوست | انسان عاقل و خردمند کریم است / سست عنصری نشان بی خردی است |
| | کسی نیک بیند به هر دو سرای / که نیکی رساند به خلق خدای | کسی که به مردم خیر می رساند نیکی می بیند |
| | به گوش ارغوان آهسته گفتم / بهارت خوش که فکر دیگرانی | معیار دوستی، دستگیری در روزهای سخت است (دوست را در سختی می توان شناخت) |
| | معیار دوستان دغل روز حاجت است / قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب | معیار دوستی، دستگیری در روزهای سخت است (دوست را در سختی می توان شناخت) |
| صورت بی صورت بی حد غیب / ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب | جمال خداوند در آینه دل تجلی می کند | |
| فخری که از وسیلت دون همتی رسد / گر نام و ننگ داری از آن فخر عار دار | افتخاری که به وسیله انسان پستی حاصل شود مایه ننگ است | |
| گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت / قطره باران ما گوهر یکدانه شد | به ثمر نشستن گریه و زاری عاشق / صبر بر سختی کلید کامیابی است | |
| منزل حافظ کنون بارگه پادشاست / دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد | فرارسیدن دولت وصال | |
| با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی / کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست | پندناپذیری عاشق | |
| مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن | برتر دانستن همت و غیرت بر نیروی بدنی | |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|---|--|--|
| ۳۳ ۲ | اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت | رحمت خداوند پس از خشم او |
| | امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید | از مرگ نجات یافتن |
| | مثال داد تا هزارهزار درم به غزنین و دو هزارهزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویش ان دهند، شکر این را | شکرانه دادن برای سلامتی |
| | قیامت سخت نزدیک است. حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربايست نیست، اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این چه به کار آید؟ | قناعت و بی نیازی به حطام دنیا / قبول نکردن مال شبهه ناک به دلیل ترس از حساب و کتاب قیامت / مناعت طبع |
| | خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم | تردید داشتن در حلال بودن صلۀ امیر و نپذیرفتن آن |
| | مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده قبول نکنم. | نپذیرفتن مال شبهه ناک و قبول نکردن مسئولیت آن |
| | من هم از حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا، حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم | قناعت و بی نیازی به حطام دنیا / قبول نکردن مال شبهه ناک به دلیل ترس از حساب و کتاب قیامت / مناعت طبع |
| | لله درگما! بزرگا که شما دو تنید. | دعای خیر کردن و بزرگ دانستن قاضی بست و پسرش |
| | بازکشید از روش خویش پای / در پی او کرد به تقلید جای بر قدم او قدمی می کشید / وز قلم او رقمی می کشید | تقلید کورکورانه |
| | عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته کرد فرامش ره و رفتار خویش / ماند غرامت زده از کار خویش | بی ثمر بودن تقلید کورکورانه (نکوهش تقلید) |
| نهان می گشت روی روشن روز / به زیر دامن شب در سیاهی در آن تاریک شب می گشت پنهان / فروغ خرگه خوارزمشاهی | رو به زوال و نابودی رفتن | |
| ۳۳ ۳ | اگر یک لحظه امشب دیر جنبد / سپیده دم جهان در خون نشیند | یک لحظه غفلت فاجعه‌های در پی خواهد داشت |
| | به آتش های ترک و خون تازیک / ز رود سند تا جیحون نشیند | ویرانگری عظیم حمله مغول |
| | به خوناب شفق در دامن شام / به خون آلوده ایران کهن دید در آن دریای خون در قرص خورشید / غروب آفتاب خویشتن دید ز رخسارش فرومی ریخت اشکی / بنای زندگی بر آب می دید | زوال و نابودی خود و سرزمین ایران را دیدن |
| | بدان شمشیر تیز عافیت سوز / در آن انبوه کار مرگ می کرد شبی را تا شبی با لشکری خرد / ز تنها سر ز سرها خود افکند | کشتن دشمنان |
| | ولی چندانکه برگ از شاخه می ریخت / دوچندان می شکفت و برگ می کرد شبی آمد که می باید فدا کرد / به راه مملکت فرزند و زن را | انبوهی لشکریان دشمن فداکردن همه چیز خود در راه میهن |
| | به پیش دشمنان استاد و جنگید / رهاند از بند اهریمن وطن را | پایداری کردن در برابر دشمن و جنگیدن با دشمن |
| | به فرزندان و یاران گفت چنگیز / که گر فرزند باید، باید این سان به پاس هر وجب خاکی از این ملک / چه بسیار است آن سرها که رفته در ره عشق وطن از سر جان خاسته ایم / تا در این ره چه کند همت مردانه ما | مورد ستایش قرار گرفتن انسان شجاع توسط دشمن جانبازی در راه وطن |
| | ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک / خدا داند چه افسرها که رفته | فداشدن تاج و تختها برای حفظ وطن |
| | هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان | میوه ندادن سارو نشانه آزادی و عدم تعلق اوست / کسی که تعلق ندارد همیشه خوش است |
| | به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی / پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد | دلن بستن به دنیای ناپایدار |
| | گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد | توصیه به بخشندگی و آزادی و وارستگی |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|-------|---|---|
| درس ۳ | در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم بزم پدر، رزم پسر. | جنگیدن و سختیدیدن دلاوران در کنار خوشگذرانی شاهان |
| | این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی رسید نویی و جوانی، هرچند آلوده به پستی ها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است. | کهنه بر نو و جوانی بر پیری غالب می شود |
| | اگر جنگ چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ ها و گلوله های دشمن، ما را از خواب قرن ها بیدار کرد. | شکست مایه بیداری است |
| | مردمی که به خانه های تاریک و بی دریجه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند | کسای را که به جهل و اندیشه نادرست عادت کرده است به دشواری می توان بیدار کرد |
| | جنگ با افکار پوسیده دشوارتر از جنگ رودررو در جبهه هاست | خرافات و افکار نادرست از دشمن سرسخت- تر است |
| | چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش | ایستادگی و غیرت و تن به مرگ ندادن |
| | آبیتر از آنیم که بیرنگ بمیریم / از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد / در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم | |
| درس ۴ | چون رایت عشق آن جهانگیر / شد چون مه لیلی آسمان گیر | شهرت یافتن عاشق در عشق / شهرت حسن معشوق |
| | برداشته دل ز کار او بخت / درماند پدر به کار او سخت | برگشتن بخت از عاشق / درماندگی در حل مشکل عاشق |
| | خویشان همه در نیاز با او / هر یک شده چاره ساز با او | چاره اندیشی دوستان و خویشاوندان برای حل مشکل عاشق |
| | گفتند به اتفاق یک سر / کز کعبه گشاده گردد این در | زیارت خانه خدا و درگاه خداوند گره گشای مشکلات است |
| | حاجت گه جمله جهان اوست / محراب زمین و آسمان اوست | کعبه قبله گاه همه حاجتمندان است. |
| | گفت ای پسر این نه جای بازی است / بشتاب که جای چاره سازی است | فرصت را غنیمت دانستن برای حاجت طلبیدن |
| | گو یارب از این گزاف کاری / توفیق دهم به رستگاری دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم | رهایی خواستن از گرفتاری عشق |
| | مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست پس بخندید | گریه و خنده عاشق به هم آمیخته است |
| | گویند ز عشق کن جدایی / این نیست طریق آشنایی | عاشق هیچگاه از معشوق دست بر نمی دارد (وفاداری) |
| | پروده عشق شد سرشتم / جز عشق مباد سرنوشتیم | عاشق با عشق سرشته شده است و سرنوشتی جز عشق نمی خواهد |
| | کز عشق به غایتی رسانم / کاو ماند اگر چه من نمانم از عمر من آنچه هست برجای / بستان و به عمر لیلی افزای | عاشق زندگی معشوق را بر زندگی خود ترجیح می دهد |
| | گرچه ز شراب عشق مستم / عاشق تر از ای کنم که هستم | آرزوی فزونشدن عشق |
| | دانست که دل اسیر دارد / دردی نه دواپذیر دارد | درد عاشق درمانی ندارد |
| | جهد بر توست و بر خدا توفیق / زانکه توفیق و جهد هست رفیق | عنایت و لطف خدا با تلاش بنده همراه است |
| | عشق بازی کار بیکاران بود / عاقلش با کار بیکاران چه کار؟ | تقابل عقل و عشق |
| | از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق / روز اول رنگ این ویرانه، ویران ریختند | ازلی بودن عشق / ویرانی دل عاشق تعمیرناپذیر است / تقابل عقل و عشق |
| | یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش / بگذار که دل حل بکند مسئله ها را | تقابل عقل و عشق (ناتوانی عقل در حل مسائل عشق) |
| | مرد باید که در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود | در میان خلق بودن و لحظه ای از یاد خدا غافل نشدن |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|-----|--|--|
| | حق - تعالی - چون اصناف موجودات می آفرید، وسائط گوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «انی خالق بشرنا من طین» | آفرینش بی واسطه انسان از گل |
| | این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد | خدا انسان را آفرید تا امانت دار گنج معرفت او باشد. |
| | سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم | تاب و توان نزدیکی به خداوند را نداشتن |
| | من نهایت بعد اختیار کردم، که قربت را خطر بسیارست | قرب الهی خطرناک است |
| | عشق حالی دو اسبه می آمد | عشق در سرشت انسان است |
| | جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سراسر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند | بی خبری ملائک از مقام والای انسان |
| | خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز میکند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان نهاد | عنایت خاص خداوند به انسان |
| | الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو میگفته ما را با این مشتی خاک چه کارها در پیش است؟ | غیر از خدا، کسی حکمت آفرینش انسان را نمی داند |
| | معدورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است | بی خبری ملائک از عشق |
| | روزی چند صبر کنید، تا من بر این یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون بینید | خدا انسان را مانند آینه ای ساخت که نقش های فراوان را می نمایاند |
| | پس، از ابر کرم، باران محبت، بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد، و به يد قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است. از شبنم عشق خاک آدم گل شد / صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سرنشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فروچکید و نامش دل شد | آفرینش انسان با عشق (ازلی بودن عشق) |
| | در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و با ملائکه می گفت: شما در گل منگرید، در دل نگرید | ارزش انسان به دل و باطن اوست نه به جسم و ظاهرش (توجه کردن به باطن و دل به جای ظاهر و تن) |
| | گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم | جلوه خدا میتواند هر غیرممکنی را ممکن می سازد حتی سنگ را به دلی عاشق تبدیل می کند |
| | اگر معشوق خواهد که از و بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد | عاشق معشوق را رها نمیکند |
| | آن روز گل بودم، می گریختم / امروز همه دل شدم، در می آویزم | جسم انسان از عشق گریزان است و دل و روان او شیفته عشق است |
| | همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نه اد او تعبیه میکردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند و علم آدم الأسماء کلها / همه نامها را به آدم آموخت | خدا انسان را مانند گنجینه ای از اسرار آفرید. |
| | چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند، و به آفتاب نظر، بپروردند | دل انسان از عالم خاک نیست و جلوه گاه معرفت الهی است |
| | چون کار دل به این کمال رسید، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما، یا دل آدم. أَنَا عَرَضُ نَا الْأَمَانَةُ عَلَى الْإِسْمَاءِ مَوَاتٍ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَى نَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشَى فَقَنَّ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ أَنَّهُ كَانَ ظُلُومَ أَجْهَوْلًا | فقط دل انسان شایسته عشق الهی است |
| | چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت | ناتوانی شیطان در شناخت دل انسان |
| | ارباب حاجتیم و زبان سئوال نیست / در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است | در محضر انسان کریم نیاز به بیان حاجت نیست |
| | نامم افزود و آبرویم کاست / بینوایی به از مذلت خواست | تهیدستی بهتر از بی آبرویی ابراز نیاز است. |
| | ناز تو و نیاز تو شد همه دلپذیر من / تا ز تو دلپذیر شد هستی ناگزیر من | ناز معشوق را خوشایند داشتن |
| | نیست جانم محرم اسرار عشق / هر که را در جان، غم جانانه نیست | کسی که گرفتار غم عشق نیست محرم اسرار عشق نیست |
| | تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین / دیو، آدم را نبیند غیر طین مولوی | شیطان فقط ظاهر انسان را می بیند (نکوهش نگاه ظاهرینانه) |
| | بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر / کان چهره مشعشع تابانم آرزوست | درخواست جلوه کردن معشوق و سخن گفتن با او |
| | گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو / آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست | دلپذیر بودن عتاب یار |
| | زین همهرهان سست عناصر دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست | شکایت از همهرهان بی همت و آرزوی داشتن همهرهان سرآمد |
| | دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست | در جست وجوی انسان حقیقی بودن |
| | گفتند یافت می نشود جسته ایم ما / گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست | انسان حقیقی یافت نمی شود. |
| | پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست / آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست | یار در عین آشکاری پنهان است |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|---|---|---|
| درس ۱ | زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند | سخن عاشق جان عاشقان را به سوز و گداز می آورد |
| | با همه علم و استادی خویش در این ایام که حدودا سی و هشت ساله بود خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت. | شاگردی کردن در مکتب عشق با وجود عالم و استاد بودن |
| | در این میان با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم خود را با سرودن غزل های گرم و پرسوز و گداز عاشقانه سرگرم می کرد | بی توجهی به ملامت و سرزنش دیگران |
| | بروید ای حریفان بکشید یار ما را / به من آورید آخر صنم گریزپا را | بازگرداندن یاری که دوری گزیده است |
| | به بهانه های شیرین به ترانه های موزون / بکشید سوی خانه مه خوب و خوش لقا را | بازگرداندن یار با وعده های شیرین |
| | اگر او به وعده گوید که دم دگر ببایم / همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را | هزار وعده خوبان یکی وفا نکند |
| | مولانا در دمشق پیوسته به افغان و زاری و بیقراری شمس را از هر کوی و برزن جست و جو می کرد و نمی یافت. | زاری کردن عاشق در دوری معشوق و جست و جو کردن او در هر جا |
| | طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق آنان را به راه راست می آورد. | رفتار نادرست دیگران را با نرمی و مهربانی پاسخ دادن |
| | اذهب الی فرعون انه طغی فقولاً له قول لینا | نفیر عشق در همه جا جاری است / بازگشت به اصل |
| | هر نفس آواز عشق م برسد از چپ و راست / ما به فلک می رویم عزم تماشا که راست ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن / ترک من خراب شبگرد مبتلا کن | بازگشت به اصل = اصل انسان از عالم معناست |
| | دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد / پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن | تقاضای عاشق برای تنهایی و خلوت |
| | در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم / با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن | درد عشق درمان ندارد |
| | به روز مرگ چو تابوت من روان باشد / گمان مبر که مرا درد این جهان باشد | بشارت یافتن برای مرگ و رها شدن از جسم و دنیا |
| | برای من مگری و مگو دریغ دریغ / به دام دیو درافتی دریغ آن باشد | عارف از مرگ و خلاص شدن از جهان مادی غمی ندارد |
| | کدام دانه فرورفت در زمین که نرست / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ | مرگ ناراحتی ندارد / گرفتار نفس و شیطان بودن مایه افسوس است |
| | یا عبدالکریم! حکایت نویس مباح، چنان باش که از تو حکایت کنند | مرگ پایان حیات انسان نیست و عالم دیگری هم وجود دارد |
| رسیدن به درجه ای که از انسان به نیکی و بزرگی یاد کنند | | |
| درس ۲ | او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوده . نمی دانست در کجا ریشه بدواند | دل نیستن به یکجا و مکان مشخص |
| | هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت | تسلیم بودن در برابر خوات خدا و تقدیر / همه اتفاقات را از حکمت خدا دانستن / تقدیرگرایی |
| | به این زندگی گذرا آنقدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد | دلن بستن به دنیای گذرا (گذرا دانستن غم و شادی جهان) |
| | خاله ام با همه تمکنی که داشت به زندگی درویشانهای قناعت کرده بود نه از بخل، بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت | قناعت |
| | به حرص از شربت خوردم مگیر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا | عذر آوردن برای گناه و لغزش خود / ناچاری در انجام عمل |
| | هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای / من در میان جمع و دلم جای دیگر است | جسم عاشق در میان جمع و دلش جای دیگر است |
| | می خواستم آزاد و بی خیال ، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کرده، با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم | قناعت کردن به مال اندک برای کسب علم و هنر (جمع نشدن علم و هنر با توانمندی) |
| | ولی این شهرت زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند | شهرت نان و آب نمیشود |
| | حافظ، نعت بود و با آن برهنگی، خال هندوی ترک شیرازی را به سمرقند و بخارا می بخشید! | بخشندگی در عین نیازمندی |
| | عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت | حسن سیرت و صورت را با هم داشتن |
| | دور روزگار، بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود | ناپایداری روزگار |
| | چه بسا که تقریر ما چیز دیگر باشد و شب آبستن، چیزی بیرون از حد تصور بزاید | کسی از تقدیر و بازیهای او خبر ندارد |
| | با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک و مساعدت با یکدیگر فروگذاری ننماییم | پایبندی به عهد دوستی در همه حال |
| | اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه ، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم. | پایبندی به عهد دوستی در همه حال |
| | العبد یدبر والله یقدر | تقدیر در دست خداست و تدبیر آن را تغییر نمیدهد |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم | |
|--|--|---|--|
| درس ۱۰ | وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم / دل بر عبور از سدّ خار و خاره بندی گاه سفر آمد برادر ره دراز است / پروا مکن، بشتاب همت چاره ساز است | فرارسیدن زمان حرکت و همت کردن برای عبور از سختی های راه | |
| | از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم / بانگ از جرس برخاست وای من خموشم | خاموش ماندن و غفلت کردن در هنگامی که همه آماده حرکت اند | |
| | وادی پر از فرعونیان و قبطیان است / موسی جلودار است و نیل اندر میان است | سخت و پرخطر بودن راه و ضرورت پیروی از جلودار | |
| | تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر / بر جای ما بیگانه ننگ است ای برادر فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرید / تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید | باقی ماندن سرزمین فلسطین در دست اسرائیلیان مایه ننگ است (ضرورت پس گرفتن فلسطین از اسرائیلیان) | |
| | یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد / ای یاوران باید ولی را یآوری کرد حکم جلودار است بر هامون بتازید / هامون اگر دریا شود از خون بتازید فرض است فرمانبردن از حکم جلودار / گر تیغ بارد گو ببارد جان سپر کن جانان من برخیز بشنو بانگ چاووش / آنک امام ما علم بگرفته بر دوش | همراهی کردن با جلودار برای نابودی دشمنان / ایستادگی در برابر سختی های راه | |
| | آن جا که هر سو صد شهید خفته دارد / آن جا که هر کویش غمی بنهفته دارد جانان من اندوه لبنان کشت ما را / بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را | پر شهید بودن و سرشار از غم بودن فلسطین و لبنان | |
| | باید به مزگان رفت گرد از طور سینین / باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین | مقدس دانستن سرزمین فلسطین | |
| | ای کعبه به داغ ماتمت نیلی پوش / وز تشنگی ات فرات در جوش و خروش جز تو که فرات رشعهای از یم توست / دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش | فداکاری و عظمت مقام حضرت ابوالفضل (ع) | |
| | درس ۱۱ | بیا عاشقی را رعایت کنیم / ز یاران عاشق حکایت کنیم چه جانانه چرخ جنون می زند / دف عشق با دست خون می زند | توصیه به عشق ورزیدن و سخن گفتن از عاشقان |
| | | از آنها که خونین سفر کرده اند / سفر بر مدار خطر کرده اند | پرخطر بودن راه عشق / جانبازی عاشقانه |
| از آن ها که خورشید فریادشان / دمید از گلوی سحرزادشان | | ستایش رزمندگانی که کلام و پیامشان نورانی و پاک بود | |
| هلا منکر جان و جانان ما / بزن زخم انکار بر جان ما | | بی توجهی عاشق به انکار و ملامت منکران | |
| بزن زخم، این مرهم عاشق است / که بی زخم مردن، غم عاشق است | | ستایش غم و درد عشق (درد را عین درمان دانستن) | |
| مگو سوخت جان من از فرط عشق / خموشی است هان، اولین شرط عشق | | رازداری عارفانه | |
| ببین لاله هایی که در باغ ماست / خموشند و فریادشان تا خداست | | عاشقان واقعی بی ادعا جان باختند و دم برنیاورند | |
| بیا با گل لاله بیعت کنیم / که آلاله ها را حمایت کنیم | | حمایت از آرمانهای شهدا | |
| منکر آیینه باشد چشم کور / دشمن آیینه باشد روی زرد | | انسان ضعیف و ناتوان منکر خوبی هاست | |
| ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد چه از تیر و چه از تیغ شما روی نتابید / که در جوشن عشقید که از کرب و بلا بید | | سکوت و رازداری عارفانه | |
| از چنبر نقش، رسته بودند آنها / بت ها همه را شکسته بودند آنها پرواز شدند و پر گشودند به عرش / هر چند که دست بسته بودند آنها | | عاشقان و مجاهدان حقیقی از سختی ها هراس ندارند | |
| صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد / بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد | | رهیدن از دام تن و پرواز غواصان شهید به سوی عرش | |
| بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی / عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد | | بدون یار خوشی ها به ناخوشی بدل می شوند (نابه سامانی جامعه در غیبت امام زمان) | |
| جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما / خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد | | عشق تعطیل پذیر نیست. | |
| خواستم از رنجش دوری بگویم یادم آمد / عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد | عشق را نمی توان انکار کرد | | |
| در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری / آن کبوترچاهی زخمی که او در سینه دارد | جفا و ستم لازمه عشق است (بلاکشی عاشقانه) | | |
| ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید / آن که در دستش کلید شهر پر آیینه دارد | سینه یار از محبت عاشقان سرشار است | | |
| | از بین رفتن غم ها و رنج ها با ظهور منجی | | |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|--------|--|--|
| درس ۱۲ | نهان گشت کردار فرزنانگان / پراکنده شد نام دیوانگان | فراموش شدن راه خردمندان و رواج یافتن بدی ها |
| | هنر خوار شد جادویی ارجمند / نهان راستی آشکارا گزند | خوارشدن ارزش و رواج بدی ها |
| | چنان بُد که ضحاک را روز و شب / به نام فریدون گشادی دو لب | ظالم لحظه ای آرامش ندارد |
| | به سال اندکی و به دانش بزرگ / گوی بدنزادی، دلیر و سترگ | باوجود سن و سال کم شجاع و دانشمند و بزرگ بودن |
| | هم آنکه یکایک ز درگاه شاه / برآمد خروشیدن دادخواه خروشید و زد دست بر سر ز شاه / که شاهان منم کاوه دادخواه یکی بی زیان مرد آهنگرم / ز شاه آتش آید همی بر سرم تو شاهی و گر ازدها پیکری / ببايد بدین داستان آوری | دادخواهی کاوه |
| | که گر هفت کشور به شاهی تو راست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست | بیداد و بی عدالتی ضحاک / دادخواهی |
| | خروشید کای پایمردان دیو / بریده دل از ترس گیهان خدیو | نکوهش بزرگانی که با ظالم همدست شده اند و از خدا نمی ترسند. |
| | همه سوی دوزخ نهادید روی / سپردید دل ها به گفتار اوی | نکوهش همدست شدن بزرگان با ظالم / کسی که همدست ظالم می شود شایسته عذاب جهنم است |
| | نباشم بدین محضر اندر گوا / نه هرگز براندیشم از پادشا | آزادگی کاوه / باک نداشتن از تهدید ظالمان / هم دست نشدن با ظالم |
| | خروشید و برجست لرزان ز جای / بدرید و بسپرد محضر به پای | شجاعت و آزادگی کاوه |
| | چو کاوه برون آمد از پیش شاه / بر او انجمن گشت بازارگاه همی رفت پیش اندرون مرد گرد / سپاهی بر او انجمن شد نه خرد | گرویدن مردم به کاوه |
| | همی بر خروشید و فریاد خواند / جهان را سراسر سوی داد خواند | دعوت به قیام و داد توسط کاوه |
| | کسی کاو هوای فریدون کند / سر از بند ضحاک بیرون کند | برای رسیدن به حق باید باطل را نفی کرد |
| | بپوید، کاین مهتر آهرمن است / جهان آفرین را به دل دشمن است | دعوت به قیام و مبارزه / اهریمن دانستن ضحاک |
| | بیاورد ضحاک را چون نوند / به کوه دماوند و کردش به بند | به بندکشیدن ضحاک در کوه دماوند |
| | از او نام ضحاک چون خاک شد / جهان از بد او همه پاک شد | از بین رفتن ظلم |
| | تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس / به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی | تلاش و کوشش و ایستادگی در میدان مایه کامیابی است |
| | با جوانان چو دست بگشادی / پای گردون پیر بربستی | زور بازو و قدرت بدنی داشتن |
| | علم در همه بایی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست | علم در همه کارها لازم است و استعداد به تنهایی به کار نمی آید |
| | زور داری، چون نداری علم کار / لاف آن نتوان به آسانی زدن | زور و قدرت بدون علم کارساز نیست. |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|---|--|---|
| ۳۳ ۱۴ | دلیران میدان گشوده نظر / که بر کینه اول که بندد کمر؟ | مبارزطلبی |
| | که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد / برانگیخت ابرش برافشاند گرد | به میدان نبرد آمدن و مبارزطلبیدن |
| | بیامد به دشت و نفس کرد راست / پس آن گه باستاد همرمزم خواست | مبارزطلبیدن |
| | دویدند از کین دل سوی هم / در صلح بستند بر روی هم | عزم دو پهلوان برای جنگ |
| | فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ / بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ | توصیف نبرد سهمگین جنگاوران (شدت درگیری) |
| | نخست آن سیه روز و برگشته بخت / برافراخت بازو چو شاخ درخت | پیشقدم شدن عمرو برای مبارزه |
| | بیفشرد چون کوه پا بر زمین / بخایید دندان به دندان کین | پافشاری در نبرد و خشمگین و عصبانی شدن |
| | چو نمود رخ شاهد آرزو / به هم حمله کردند باز از دو سو | پیروز نشدن هیچ کدام از دو جنگاور |
| | نهادند آوردگاهی چنان / که کم دیده باشد زمین و زمان | بیمانند بودن نبرد آن دو جنگجو |
| | ز بس گرد از آن رزمگه بردمید / تن هر دو شد از نظر ناپدید | توصیف نبرد سهمگین جنگاوران (شدت درگیری) |
| | زره لخت لخت و قبا چاک چاک / سر و روی مردان پر از گرد و خاک | توصیف جذبۀ علی (ع) |
| | چنان دید بر روی دشمن ز خشم / که شد ساخته کارش از زهر چشم | توصیف قدرتمندی علی (ع) / اقدام امام علی (ع) برای هلاکت دشمن |
| | برافراخت پس دست خیبرگشا / پی سربریدن بیفشرد پا | نامیدی شیطان بعد از ضربه امام علی (ع) |
| | چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ / به سر کوفت شیطان دو دست دریغ | ضربه امام علی (ع) کفر را نابود کرد |
| | پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بتخانه ها در فرنگ | تحسین جنگاوری حضرت علی (ع) |
| | چو غلتید در خاک آن ژنده فیل / بزد بوسه بر دست او جبرئیل | اخلاص عمل علی (ع) |
| | از علی آموز اخلاص عمل / شیر حق را دان منزّه از دغل | علی (ع) عبد و بنده پروردگار است نه مطیع نفس (اخلاص عمل) |
| | گفته من تیغ از پی حق میزنم / بنده حقم نه مأمور تنم | خود را از نسل پهلوانان شجاع ایران دانستن |
| | منم پور ایران و نام آورم / ز نیروی شیران بود گوهرم | عهدبستن برای جانبازی در راه وطن |
| | کنم جان خود را فدای وطن / که با او چنین است پیمان من | دفاع از وطن و جنباختن در راه آن نشانه مردانگی و فرزاندگی است |
| دفاع از وطن کیش فرزاندگی است / گذشتن ز جان رسم مردانگی است | دشمن وطن از اهریمن بدتر است | |
| کسی کز بدی دشمن میهن است / به یزدان که بدتر ز اهریمن است | آسمان و خاک ایران را با عزت و ارزشمند دانستن | |
| مرا اوج عزت در افلاک توست / به چشمان من کیمیا خاک توست | فداکردن جان در راه وطن | |
| رود ذرهای گر ز خاکت به باد / به خون من آن ذره آغشته باد | | |
| ۳۳ ۱۵ | نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کسی دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند | جنب احتیاط و آینده نگری را نگاه داشتن |
| | چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهمتر از تخلّل خود شناسند | ترجیح دادن رهایی یاران بر نجات خود |
| | حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایی ما در آن است. کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند. | اثربخش بودن همدلی و اتحاد |
| | زاغ با خود اندیش ید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت. | تجربه آموختن از حوادث برای آینده / هیچکس از گزند حوادث در امان نیست |
| | در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته | حزم و دوراندیشی |
| | مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید | تقدیرگرایی |
| | من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است | زیردستان بر گردن رئیس خود حق دارند. |
| | در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر | در غم و شادی یار و همراه بودن |
| | عادت اهل مکرمت این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پس ندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به گرم عهد تو بیفزاید. | ایثارکردن و رهایی دوستان را بر رهایی خود ترجیح دادن |
| | مروت نبینم رهایی ز بند / به تنها و یارانم اندر کمند | فراموش کردن دوستان در حال سختی مروت نیست |
| | دوستان را به گاه سود و زیان / بتوان دید و آزموه توان | دوست را در هنگامی که منفعت و زیان مطرح است می توان شناخت |
| | گفتم که چو ناگه آمدی عیب مگیر / چشم تر و نان خشک و روی تازه | مهمان سرزده باید به اندک پذیرایی میزبان قانع باشد |
| | مهمان چون نان بدید، گفته کاشکی با این نان پاره، پنیر بود. سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر بیاورد. | بخشندهگی و مهمان نوازی در عین فقر و تنگدستی |
| اگر به داده خدای، خرسند بودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی | کسی که قناعت نمی کند دیگران را به زحمت می اندازد (ستایش قناعت) | |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|--|--|---|
| ۳۳ ۵ | پدرم از بام افتاده بود ولی دست از کمرش بر نمی داشت | در ضعف و ناتوانی خود را توانمند نشان دادن (حفظ ظاهر کردن) |
| | خدایش بیامرزد، پدرم دریادل بود. در لاتی کار شاهان می کرد ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد | بخشندگی در عین ناتوانی در ماندگی |
| | مثل حاصل سن زده، سال به سال شاگردانش درمی رفتند و تهیۀ نان سنگک را بر خواندن تاریخ و ادبیات رجحان می دادند | رفع نیازهای ابتدایی را بر کسب علم ترجیح دادن |
| | طلبۀ جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را پیش می کوبید - قبای خویش به خود پیچان، تنها. تنها. | مسیر ناهموار را طی کردن / تنها قدم در راه گذاشتن |
| | آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا | با خدا باید با خلوص دل طرف شد، با قدرتمندان با عقل و استدلال |
| | اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیاندازید چرا که با چرتکه اندازان بدنهاد روبرو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوص تان، با طهارت تان، تسلیم تسلیم با خدا روبرو شوید. اینجا به هیچ قیمت نشکنید آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا همه-اش در پرده بماند: آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید. | رفتار متناسب با هر موقع و مقام / در برابر خداوند خاضع و خاشع بودن و در برابر قدرتمندان با قدرت رفتار کردن |
| | شما وقتی به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده | نباید دیگران را به خاطر ویژگی های جسمانی که در آن اختیاری نداشته اند، قضاوت کرد |
| | کلام خام بدتر از طعام خام است. طلبۀ جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را. | سخن پخته و سنجیده گفتن / سنجیده رفتار کردن |
| | آتشی که نمیرد همیشه در دل او بود | پایداری و ایستادگی در راه (خاموش نشدن آتش عشق و اندیشه) |
| | شهر سرد. مهتاب سرد. یک تاریخ سرما. و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود | تلاش برای نجات مردم در میان سکوت و غفلت جامعه |
| ۳۳ ۱۱ | از شعله / به خاطر روشنایی اش / سپاسگزاری کن / اما چراغدان را هم / که همیشه صبورانه در سایه می ایستد / از یاد مبر | در کنار هر انسان خردمند و موفق باید از کسانی یاد کرد که زمینه ساز این موفقیت شده اند. |
| | گریه کنی اگر / که آفتاب را ندیده ای / ستاره ها را هم / نمی بینی | افسوس خوردن بر گذشته، مانع استفاده بردن از زمان حال است |
| | ماهی در آب خاموش است و / چارپا روی خاک هیاهو می کند و / پرندۀ در آسمان آواز می خواند / آدمی / اما / خاموشی دریا و / هیاهوی خاک و / موسیقی آسمان را در خود دارد | آنچه همه موجودات دارند، انسان یکجا دارد |
| | هنگامی که / در فروتنی / بزرگ باشیم / بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم | فروتنی انسان را بزرگ و عزیز می گرداند / بزرگی توأم با فروتنی ارزشمندتر است. |
| | ممکن / از ناممکن می پرسد: / خانه ات کجاست؟ / پاسخ می آید: / در رویای یک ناتوان | انسان ناتوان همه چیز و همه کار را ناممکن می بیند |
| | از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فروآرد. | فروتنی انسان را بزرگ و عزیز می گرداند |
| | من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی ست: مگر آنکه شوقی باشد. و شوق همیشه کور است مگر آنکه دانشی باشد | بدون اشتیاق زندگی زیبایی و شکوهی ندارد |
| | و دانش همیشه بیهوده است مگر آنکه کاری باشد | دانش بدون عمل فایده ندارد |
| | و کار همیشه تهی است مگر آنکه مهری باشد | عمل خالی از عشق و مهربانی پوچ است. |
| | و شما را اگر توان نباشد که کار خود را به عشق درآمیزید و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید، زنهار، دست از کار بشوید! | عمل بدون عشق ارزش ندارد. |
| آن که با بی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه سیر کند | عمل بدون عشق و علاقه فایده و ارزش ندارد. | |

مفاهیم ابیات (درس به درس)

| درس | ابیات و عبارات کتاب | مفهوم |
|-----|--|--|
| ۱۸ | شرق از آن خداست / غرب از آن خداست / و سرزمین های شمال و جنوب نیز / آسوده در دست خداست. | خداوند مالک مطلق هستی است |
| | اوست که عادل مطلق است / و خوان عدل خود را بر همگان گسترده. | عدل خداوند |
| | اگر فکر و حواسم این جهانی است / بهرهای والاتر از بهر من نیست | برای رسیدن به کمال باید از دنیا برید |
| | روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد / زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود. | روح متعلق به عالم معنسات و قصد بازگشت به آن عالم دارد / عالم مادی نمی تواند روح را مسخر و نابود کند |
| | هر نفسی را دو نعمت است / دم فروبردن و برآمدنش / آن یکی ممد حیات است / این یکی مفرح ذات | بی شمار بودن نعمت های خداوند |
| | و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است / و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج / و شکر او کن، به وقت رستن از رنج | نیش و نوش دنیا (در این دنیا خوشی و رنج به هم آمیخته است) / خدا را در همه حال شکر کردن |
| | بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم / تو در کلبه و در خیمه خود باز بمان / بگذار که سرخوش سرمست به دوردستها روم / و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم | قدم در راه گذاشتن و گذشتن از همه حد و مرزها و سرمست شدن از تجربه سرزمین های تازه |
| | او اختران را در آسمان نهاده / تا به بر و بحر نشانمان باشند / تا نگه به فرازها دوزیم / تا از این ره لذت اندوزیم | ستارگان آسمان راهنمای مسافران است |
| | مگر نه راهنمای ماهر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزل های شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند ؟ | شعر حافظ اثری ماورایی دارد و تا مرز آسمانها فرا میرود |
| | در کویر بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بیکرانه عدم است ... راه تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه مواج و زلال نوازش ها، امیدها و... | در کویر تنها می توان به سیر و سیاحت در آسمان پرداخت. |
| | بیش تر مرغهای دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. | باه دنبال هدفی والاتر از خواسته های جسم بودن / لادّبردن از تجربه های تازه |
| | او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد | مردم عادی بلندپروازان و نواندیشان را دوست ندارند |
| | باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران پیوندی و از این که مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی راضی باشی. | به ضعف و ناتوانی تن دادن |
| | ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه به دیگران است | هدف زندگی کمال و نشان دادن راه به دیگران است. |
| | آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش. | تنها عشق ارزش دارد |
| | می دانست که او تنها هیكلی مرکب از استخوان و پر نیست، بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلندپروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود | انسان تنها جسم نیست و اصل روح بلندپرواز اوست که هیچ محدودیتی ندارد. |
| | آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود | رهایی از محدودیت ها و تعلقات و نزدیک شدن به حقیقت خود |
| | سرتاسر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست | انسان چیزی جز اندیشه اش نیست |
| | وقتی کسی هدفی غیر از آن که همه دارند، دنبال کند، یا می گویند خداست و یا شیطان | برداشت نادرست دیگران از انسان های پیشتاز |
| | رزمیاری، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود. | هر کس باید جوهر و ذات خود را بشناسد و از آن پیروی کند |
| ۱۹ | الهی ز عصیان مرا پاک کن / در اعمال شایسته چالاک کن به عصیان سراپای آلوده ام / سراپا ز آلودگی پاک کن دلَم را بده عزم بر بندگی / نه چون بی غمانم هوسناک کن | توبه کردن از معاصی / توفیق عبادت طلبیدن از خداوند |
| | به خاک درت گر نیارم سجود / مکافات آن بر سرم خاک کن | توفیق بندگی و دوری از هوای نفس طلبیدن از خداوند کسی که به درگاه خدا سر بندگی فرونیارد شایسته نابودی است |
| | به عجب عمل مبتلایم مساز / زبان، ناطق ماعبدناک کن | نکوهش عجب و خودبزرگ بینی / عبادت خود را در حساب نیابردن |
| | نشاطی بده در عبادت مرا / دل لشکر دیو، غمناک کن | توفیق بندگی با نشاط طلبیدن |
| | به حشرم بده نامه در دست راست / ز هولم در آن روز بی باک کن | عاقبت به خیری و رستگاری در روز قیامت طلبیدن |